

پنداشتی که سال بران گذشت است که آیت آمد بر سبی سفید  
سوار دست بران می زود آورد و فرمود که بخوان که فان تو کوا تحمل  
حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلش و صبرش العرش العظیم جراتش  
روی بر آورد و نیک شد **تیمم الداری رضی الله عنه** وی در وقت  
رسول صلی الله علیه و سلم از نبوک بازگشته بود با جماعتی و ازین آمد  
و اسلام آورد و از وی آمد که در مدینه در بجزه آتش پیدا کرد  
وقت خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه پیش تیمم  
داری آمد و گفت بر خیز بسوی این آتش رو تیمم گفت یا امیرالمؤمنین  
من کیستم و من چیستم عمر رضی الله عنه چندان مبالغه کرد که تیمم بر فرات  
و هر دو بسوی آن آتش روی نهادند راوی گوید که من نیز در عقب  
ایشان روان شدم تیمم را دیدم که بدست خود اشارت می کرد و آتش را  
می راند تا آن زمان که آن آتش بر خال و در آمد و تیمم نیز در عقب  
آتش درآمد و عمر رضی الله عنه می گفت ایس می نری که منم لم یهره  
**زید بن خارجه رضی الله عنه** نمان بن بیهر رضی الله عنه  
گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تن در سترین مردم مدینه بود  
نماگاه دردی در کتبی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد و بر  
نحوه با نیدم و بر دی یا کسای بروی بوییدم چون بسجده رفتم و نماز  
دیگر و نماز شام گذاردم کسی جز آورد که بر خیز که زید بن خارجه بود  
از وفات من می گوید بیخوابش وی رفتم و جمعی از اهل بیتش ازین

آی

آنگاه حاضر شده بودند چون بنشینم شنیدم که می گفت یا زبانی و  
می گفتند که امیرالمؤمنین عمر جلد قدم بود با کعبی داشت از آن که در  
راه هدای کتابی ملامتی بوی رسد مردم را یعنی کرد از آن که قوی  
ایشان ضعیف را بخورد بعد از آن بیان حال امیرالمؤمنین عثمان کرد  
و از اخلاقیات و قهنگا که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد بعد  
از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها خبر تا گشت چون فارغ  
شد از حاضران پرسیدم که پیش از آن که من بیام چه گفته بودند گفتند که  
بر منی طریقه از احوال رسول صلی الله علیه و سلم و احوال ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه خبر داده بود **زائده کثیر که عمر بن الخطاب رضی الله عنه**  
گوید که روزی نزد یکی رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و بروی گام نهاد  
رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا زائده چه این نزدیک من بر می آیی  
تو سوخته و من ترا دوست می دارم گفت یا رسول الله امر و نه بجهی  
آمدم گفت آن چیست گفت با دعا و بطلب منیرم میرفتم چون نزد من  
و بر سکنی نهادم تا بر کبیرم سواری دیدم که از آسمان برین آمد و  
بر من سلام گفت و گشت سید را از سلام کوی و بکوی که رضوان  
خان بهشت گفت که بشارت من ترا که بهشت بر اتقان تو بهیست  
کرده اند که گویای حساب به بهشت در شرف و با گروی حسابان  
گشت و گروی را بشارت تو بچشندان بگفت و تصد آسمان کرد  
و از میان آسمان وزین بنی اقصا گشت کرد و مرا دید که آن خندان بر می